

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۱/۱۲

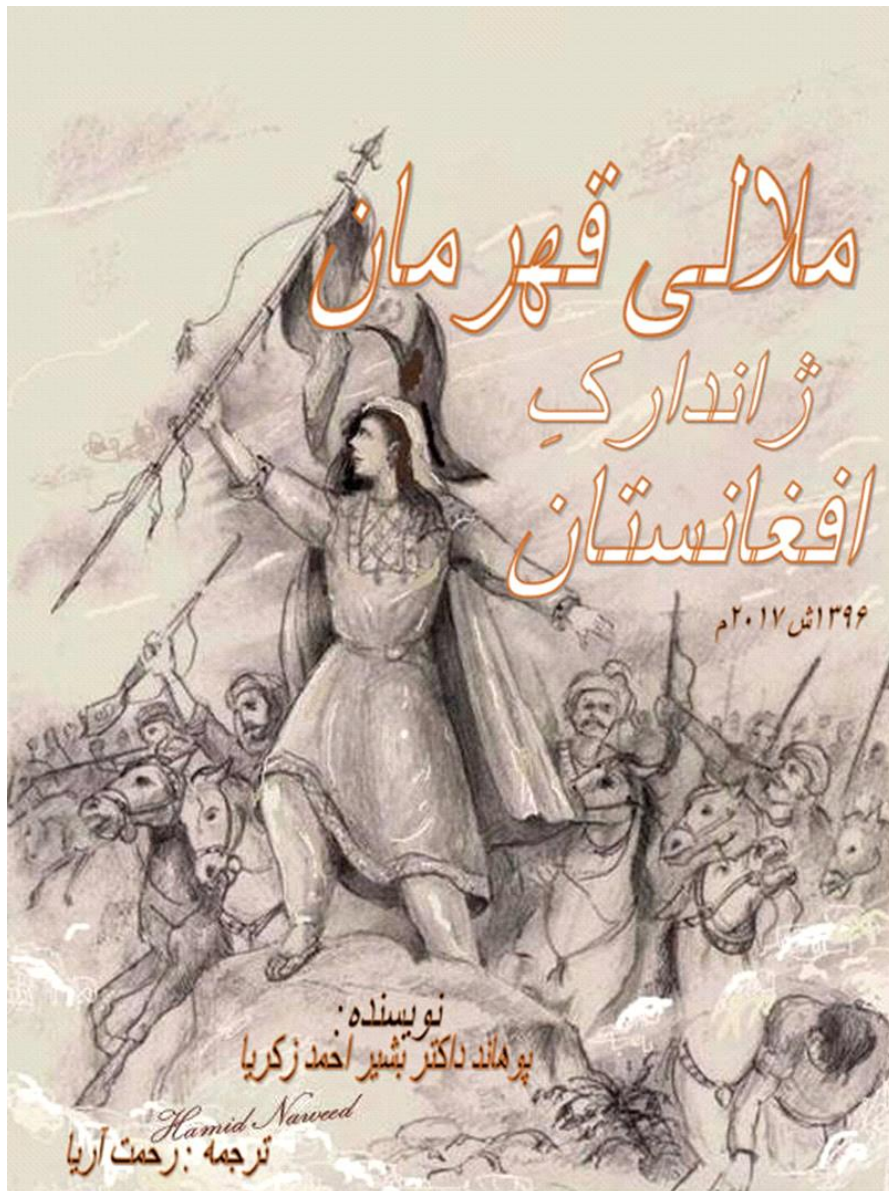


پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان
ناول تاریخی (قسمت اول بخش یازدهم)



د پاڼو شمېره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

قسمت اول

بخش یازدهم:

صبح روز بعدی در راه رَو آبی ای از کشتی پیاده شدیم که بطرف تاشکند میرفت. بالای اسپهای خود سوار شدیم و نیکیتا مرا بیک هتل دو منزله که تازه اعمار شده بود رسانده و گفت، «برای چند روز آرام استراحت کنید و نان همه وقتۀ خود را در همین هتل صرف کنید،» و اضافه کرد، «سعی می‌کنم برای حضور یابی به حضور گورنرجنرال برایتان وقت پیدا کنم، بعد می‌آیم و شما را بخاطر آشنایی با شهر به گشت و گذار می‌برم.» از اینکه بعد از سفر چند روزه خیلی بی‌خواب بودم و بخواب نیاز داشتم تا دو روز راحت تر خوابیدم و بعدش نیکیتا آمد و مرا از هتل گرفت سوار اسپ شدم و حرکت نمودیم تا نقاط مشهور تاشکند را بمن نشان دهد. در اول یک قصه جالبی از نواسه پیتز کبیر کرد که روابط عاشقانه با یکن انگشت نما و بی‌آبروی امریکایی داشت، این زن فنی لیر^۱ نام داشت؛ این زن نواسه پیتز کبیر را تشویق کرد تا از میان یک تمثال مشهور سه عدد الماس نهایت گرانبها را دزدی کند، الماسهاییکه به مادرش تعلق داشت، و او هم با ساختن دسیسه به خانواده خود خیانت کرد. تزار نواسه خود را دیوانه اعلام کرده او را به تاشکند تبعید کرد، تاشکندی که در سال ۱۸۶۵م بوسیله جنرال میخائیل چیرنیایف^۲ فتح شده بود. جنرال مذکور ابتکار این مسئله را بدست خود گرفته و سر انجام پیشنهاد خود مختاری داخلی را نمود. تزار جنرال را به مدالها مفتخر ساخته و بلادرنگ او را معزول کرد خطرش را مثل بمب ساعتی بدون کنترل نا دیده گرفت از کار برکنار کرد و بجایش کنستانتین پیترویچ فون کفمان را نصب نمود؛ کفمان اصلاً مربوط بیک خانواده آستریایی بود؛ این خانواده حدود یک قرن در خدمت تزار ها قرار داشت. کفمان اولین روس تباری بود که با لقب گورنرجنرال ترکمنستان روسی احراز مقام کرد، و این عیناً مثل امپراتوری هند برتانوی بود که متجاوز از یک قرن در هند بودند. طبق نظر نیکیتا که گفته اش با مطالعات من همخوانی داشت، تاشکند تاریخ نهایت کهن دارد که ریشه در قرون پنجم و سوم قبل از میلاد دارد. نام تاشکند اول «چاشکند» بود که بعد به تاشکند تغییر شکل داده است که در زبان ترکی به معنی شهر سنگی است. این شهر، یکی از شهر های بزرگ مرکزی در امتداد شاهراه ابریشم بود. چنگیز خان این شهر را در سال ۱۲۱۹م کاملاً ب خاک یکسان کرد و تقریباً تمام ساکنان شهر را قصابی کرد. ویرانی ها و خرابکاری های مغول ها بطرف جنوب تا امپراتوری خوارزم شاهیان دوام یافت، امپراتوری نهایت متمدن و پیشرفته که در افغانستان امروزی موقعیت داشت. پسانها طی دوران سلطه خانواده های سلطنتی تیموریان و متعاقب شان شیبانیان بود که در تاشکند اسکان مجدد نفوس بعمل آمد و یکبار دیگر به مرکز علم، پیشه و کار و تجارت مبدل گشت. ما اول از مسجد جامع دیدن کردیم که در سال ۱۴۵۱م اعمار شده بود؛ این مسجد یک قبه عظیم و دو قبه کوچک به رنگ روشن آبی و نیز مدخل هلالی با چهار منار داشت. محیط داخلی مسجد به هنر ظریف موزائیک اسلامی و کاشی کاری به سبک هندسه کلاسیک عربی، قرینگی و تکرر آیات قرآنی با خط دستی خوشنویس و نهایت شکوهمند مزین و آراسته شده بود. مسجد مشرف بر شهر کهنه است و در نزدیکی چهارسوق بازار موقعیت دارد که در اطراف دیوار هایش دستفروشان آزاد به وفرت میوه جات و صنایع دستی ترکمنی را به فروش می‌رسانند. در جوار میدان پهناور حضره که زمانی محل اعدامها بود، مدرسه کُکلداش بود که عبدالله خان دوم (۱۵۵۷ - ۱۵۹۸ م) آنرا اعمار نموده بود. به من گفته شد که شاید من اولین امریکایی باشم که از این عمارات تاریخی بخصوص دسته از آرامگاه های مربوط قرن سیزدهم که در این اواخر به وضع اولیه باز گردانیده شده اند، دیدن نمایم. بزرگترین و ظریفترین از این آرامگاه ها قبر یونس خان پدرکلان بابر بود، همان بابریکه اساس امپراتوری مغول را در هند گذاشت و بعد از وفات در شهر دلخواه اش در کابل، افغانستان دفن گردید. گشت و گذار در شهر کهنه ما را نهایت خسته و کسل ساخت که مجبور شدیم به هتل خود برگردیم و شوربای کله و پاچه با روغن دنبه گوسفند ترکمنی و برنج پلو، آب میوه و چاشنی بعد از نان که از برنج، نشایسته خالص و عسل ساخته شده بود صرف کردیم. نیکیتا گفت که وی برایم وقت ملاقات با گورنر جنرال فون کفمان گرفته است، و گفت، زمانیکه از من برایش یاد آوری کرد، کفمان مرا بخانه خود برای نان شام دعوت کرده است. همان شام بعد از سواری اسپ به انتهای شهر کهنه که موزه های اسپ سواری به پایم بود ما سرک ناهموار را بطرف یک ویلای شگفت انگیزی لگد مال کردیم. یک محافظ قزاقی درب را به روی ما گشود و ما را از وسط یک دهلیز طویل به سالون نشیمن جائیکه جنرال ملیس با یونیفورم نفیس نشسته بود عبور داده و جنرال بما خوش آمدید گفت. در امتداد دهلیز چند تن افسر که ملیس به یونیفورم های نمایشی شان بودند بما سلامی دادند. گورنرجنرال در نگاه من به تناسب روسی بودنش هم از لحاظ ظاهری چهره و هم از طرز و اطوار نظم و انضباط اش بیشتر به جرمن تبار می‌ماند. وی یونیفورم پر نقش و نگاری جنرالی با مدالها و سر شانه های مطلا و پطلون با رده های سرخ به تن داشت. وی قد میانه، سر و کله

1 - Fanny Lear

2 - General Mikhail Cherniaev

جسور نما، بروتهای پر پشت داشت که تا گونه هایش امتداد یافته بود. وی بزبان فرانسوی به فصاحت، نرمی ولی قاطعیت صحبت میکرد. بعد از معرفت و تعاطی تشریفات از من پیرامون هدف سفرم به تاشکند پرسید. من در باره گذشته پدرم در افغانستان و بر آورده ساختن آرزویش که بازگشت و دید وادید با دوستان اسبق اش بود، سخن گفتم. چنین می نمود که جنرال بالایم تا اندازه مشکوک شده بود و مشوش بود که مبادا من در صدد اجرای کدام مأموریت مخفی به نفع رقبای شان، برتانوی ها باشم. در جریان نان خوشمزه شام، مادامیکه فرصت را غنیمت شمردم، جنرال را مطمئن ساختم که من همانند پدرم با افغانها بخاطر مبارزه شان علیه هژمونی برتانویها همنوایی و همدردی دارم و اضافه کردم که ما امریکائی ها هم دو بار بر ضد برتانویها بخاطر استقلال خویش جنگ کرده ایم. متعاقب همین اظهاراتم بود که گورنر جنرال از حضورم بیشتر احساس راحتی میکرد. وی از من پرسید که کسی دیگری در این سفر با من است یا خیر. من کروکی راه خود را اینجا تا افغانستان که راه خیلی طولانی است شرحه کردم راهیکه باز هم آنقدر مصؤون نیست مانند موجودیت دسته های قطاع الطریق و غیره. گورنر جنرال پیشکش کرد که یکدسته چند نفری عساکر معیتی همراه و یک راه بلد را بخاطر امنیت در طول راه تا سرحد افغانستان در امتداد دریای آکسوس «آمو دریا» با خود ببرم. بعد از کنیاک و سگرت نوشی از گورنر جنرال از نهایت قلب صمیمانه تشکر کردم. بعد به معیت نیکیتا سوار اسپ شده و مرا تا هتل رساند. از نیکیتا خواهش کردم که اگر مرتبات سفرم را طی چند روز به اضافت عساکر امنیتی و یک نفر راه بلد را که گورنر پیشکش کرده بودند بگیرند. نیکیتا را بخاطر مهمان نوازی شان محکم در آغوش گرفتم و بخاطر کمک بزرگ و رهنمایی شان از اعماق قلبم شورمندانه تشکر کردم. کاروان ما به معیت محافظین که برایم مؤظف شده بودند، بطرف جنوب به حرکت درآمد، از دشت ریگ سرخ «قزل قوم»^۳ که در امتداد دامنه های کوه های حصار^۴ موقعیت دارد عبور کردیم. در امتداد این راه که سابق امتداد شاهراه ابریشم بطرف سمرقند بود در دامنه های کوه ها چندین دسته از دزدان و قطاع الطریقان را دیدیم و ظاهراً آماده حمله بودند. خوشبختانه حضور عساکر فون کفمان که بیرقهای شان بر سر نیزه های دراز شان در اهتزاز بود دزدان را مرعوب ساخته و ما را تنها گذاشتند که به راه خود ادامه دهیم. بعد از سفر چهار روزه به سمرقند رسیدیم، سمرقندی که زمانی محل افتخار خانان وزبیک و کانون پر جنب و جوش تجارت و داد ستد در امتداد شاهراه ابریشم بود. بعد از استراحت در یک هتل محقر و ساده که امکانات نهایت محدود داشت، کپتان گارد محافظم ایوانوف مرا بخاطر گشت و گذار در شهر با خود برد، کپتان ایوانوف با دانستن فرانسوی نهایت محدود با من صحبت میکرد که در بسیاری مواقع با اشارات دست افهام و تفهیم می نمودیم. باز هم از کتاب رهنمای خویش مدد جسته و از آن منحنی رهنما به اضافت یکمقدار حواشی رهنمایی های ایوانوف استفاده میکردم، ایوانوف بمن فهماند که وی در این شهر در سال ۱۸۶۸م تحت قیادت قوماندانش جنرال فون کفمان در جنگ شرکت کرده است. الکسندر کبیر این شهر را در سال ۳۲۹ ق.م فتح کرد که در آنزمان بنام «مره کنده» یاد می شد. از اولین جائیکه دیدن کردیم محلی بود بنام «گور امیر». این محل قسماً بدست چنگیز خان ویران شده بود، تمام باشندگان آن به یک قلعه واقع بر یک بلندی و مسجد پناه برده بودند که در همانجا در سال ۱۲۲۰م همه یکسره قصابی شدند. نواسه اش تیمور اکثریت ویرانه های پدرکلانش را دوباره اعمار کرد. این آرامگاه با نقش و نگار هنر عربی بروی کاشی و موزائیک «مغرق کاری» با تقارن پیچیده هندسی و دست نویسی نفیس مزین شده بود. معماری قابل توجه دیگر مسجد بی بی خانم بود که زمانی ۴۵۰ ستون سنگ مرمر داشت و آنرا تیمور از هندوستان پر پشت ۹۵ فیل به اینجا آورده بود. نقطه نهایت مهم تاریخی اولین شهر اصلی کهن و باستانی بود که خوب نگهداری شده بود و تأریخ آن از قرن هفتم تا قرن سیزدهم میلادی میرسد و هم رصد خانه نجومی قرن پانزدهم میلادی الغ بیگ بود. نقطه جالبتر بمن درین جا عمر خیام بود که یک بخش تحصیل خود را در همین مرکز علم و هنر فرا گرفته بود، خیام در غرب با ترجمه انگلیسی رباعیاتش بوسیله ادوارد فیتزجرالد^۵ شهرت بسزا یافته است. بعد از چهار روز استراحت و دیدن از نقاط تماشایی شهر، کاروان من دور تر بطرف جنوب بسوی دریای مشهور آمو بحرکت درآمد. ۱۵۰ مایل مسافت را تا به کنار ساحلی شمال دریای آکسوس طی کردم. طبق توقع ام، یک گروپ از هزاره های افغان منتظرم بودند؛ قبل از حرکت از فیلادلفیا توانستم با قوم رفیع بیگ برویت اسناد پدرم رابطه برقرار سازم زیرا قوم رفیع بیگ یک سندی را به پدرم داده بودند که منطقه امیرنشین خود را به بیعت به پدرم، براین فیتزجرالد، داده بودند. این همان سندی بود که پدرم بدان خیلی

^۳ - Kizil Kum : از دهمین صحرای بزرگ جهان است. نام این بیابان در زبان های ترکی تباران به معنای «ریگ یا سنگزار سرخ» است. قزل قوم در آسیای مرکزی و در میان دو رود آمو دریا و سیردریا واقع شده است. قزل قوم در کشورهای قزاقستان، ازبکستان و بخشی از ترکمنستان قرار دارد. مساحت آن ۲۹۸,۰۰۰ کیلومتر مربع است. - م

^۴ - Hissar Mountains : سلسله کوه های حصار ادامه سلسله کوه های پامیر علیا در غرب در آسیای مرکزی با مجموعه امتداد ۲۰۰ کیلومتر است که از شرق به غرب کشش میان تاجیکستان و وزیرکستان کشش یافته است. - م

^۵ - Marakanda

^۶ - Edward FitzGerald

ارزش قابل بود و پدر آنرا بمن سپرده بود و آنرا در بکس چرمی با خود حمل میکردم. افغانها بدورم حلقه زدند، یکمرد جوان قدم پیش گذارده، تعظیم بجا آورد، دستم را فشار داده و خود را فرزند مهتر رفیع بیگ معرفی کرد و نامش میر حسین بود. در جلای درخشش چشمانش که سرشار از ذکاوت و دلشادی بود مرا محکم در آغوش گرفت. با راه بلدان و همراهان روسی که تا اینجا مرا همراهی کردند متشکرانه خداحافظی کرده دستان شانرا محکم فشردم و پنهانی یکمقدار پول را در کف دست هایشان گذاشتم. افغانها مرا به خیمه کلان شان بردند و غوری های کلان کشمش و زردک پلو با رانهای پخته شده گوسفند منتظر ما بودند. با خوردن نان بی نهایت خوشمزه افغانها پدرم بیادم افتید که همیشه تا چه اندازه از خوشمزگی نان افغانها یاد و صفت میکرد. همانگونه که پدرم به معیت امیر دوست محمد خان از دست امیر ستمکار بخارا به وسیله جاله آب که آله قایق مانند، ساخته شده از پوست باد کرده حیوانات است، فرار کرد، ما هم بوسیله جاله از آمو گذشتیم. باگذشت تقریباً چهل سال در بسیاری چیزها چندان تغییر بسزای نیامده بود. وقتیکه همین موضوع را به میر حسین گفتم وی خنده جانانه و از ته دل کرده گفت، «اینجا افغانستان است، مردمان سرزمین ما مثل کوه های آن، مثل دشتهای آن و همانگونه که باران، برف و شمال تغییر نمی کند، هرگز تغییر نمی کنند.»

ادامه دارد